



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و نودم





آقای علی از تهران



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۸۹۷ گنج حضور

آفتی نبود بتر از ناشناخت
تو بر یار و، ندانی عشق باخت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

برای ما ننگ است که خداوند را پشت در خانه ننگ داشتیم و راه نمی‌دهیم آن هم برای ننگ داشتن چیزهای آفل و گذرا زیرا نمی‌دانیم که عشق را با زندگی یکی شدن می‌گیریم نه از پول و رقابت و آدم‌ها و تازه باید عشق را به بیرون هم بدهیم ولی با این وضعیت تبدیل به حسادت، قهر، قضاوت، ستیزه، کم بینی و خیلی دردهای دیگر شده ایم و این‌ها همه به خاطر نشناختن عقل کل و خرد بی‌نهایت و استفاده از عقل بدلی و تقلیدی خود است که اگر متوجه نشویم ممکنه خود را نابود هم بکنیم.

چون جفا آری فرستد گوشمال
تا ز نقصان وا روی سوی کمال
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

با می دانم، قضاوت و عقل جزوی و مقاومت، درد ها را می خریم و این کار افزایی ها به دست خود ما انجام میشه
و درد آمده تا ما را متوجه دور شدن از اصل خود کند یعنی شادی بی سبب و لطافت و عشق که این با هیچ
شادی گذرا و آفل این جهانی قابل مقایسه نیست با بزرگترین کاخ یا بزرگترین مقام و پادشاهی و یا شهرت
قابل مقایسه نیست و جنس آن بدون زمان و مکان است بی واسطه است و همیشه راضی.
ولی چیزهای این جهانی خوشی کوتاه و خماری سنگین دارند و این دردی عظیم درست کردن است.

آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹

با فضاگشایی و تسلیم زندگی شدن یعنی با صبر، شکر و پرهیز در برابر همانیدگی ها و پذیرش اتفاقات بی چون و چرا و بازی دیدن اتفاقات و کشیدن درد هشیارانه بدون واکنش و خوب و بد کردن و دفاع و جر و بحث و تفسیر، مرکز ما پاک و خالی و بی نهایت می شود و پذیرای عشق بی نهایت زندگی و خدا می شود.
ولی اگر مرکز را پر کنیم این نی تو خالی و خوش صدا را پر از چیزهای آفل و تلف کننده می کنیم و اگر دیر متوجه شویم ترک می خوریم و نابود می شویم.

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات
خلق را زین بی ثباتی ده نجات

اندر آن کاری که ثابت بودنی ست
قایمی ده نفس را، که منثنی ست

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

—منثنی: خمیده، دوتا، در اینجا به معنی سست کار و درمانده

غذای ما شادی بی سبب و عشق بی نهایت خداوند است نه چیزهای این جهانی و گدایی از آنها، گدایی از اشیاء، آدم‌ها، شهرت، معنویت نمایی و تأیید طلبی و خودنمایی و این به معنی جدا شدن از زندگی است. اما با فضاگشایی و تسلیم، موازی و یکی با زندگی می‌شویم و قضاوت، مقاومت و دخالت کنار می‌روند، و ریشه ای عمیق پیدا می‌کنیم و هیچ کم و زیاد شدنی ما را از سکون و سکوت تکان نمی‌دهد.

تو از خواری همی نالی، نمی بینی عنایت‌ها
 مخواه از حق عنایت‌ها و یا کم کن شکایت‌ها
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

زندگی خواستن از همانیدگی‌ها ما را کاذب، خار و دردمند کرده و لطف و عشق خدا را از یاد ما برده و این سبب
 جفا و نارضایتی ما شده و ما را به مادیات گره زده و ما را در دوران اسباب بازی‌ها نگه داشته ولی اگر متوجه
 شویم و با تعهدی قلبی و محکم تسلیم شویم و درد هشیارانه را برای کنده شدن از چیزهای آفل قبول کنیم
 می‌بینیم بعد از هر فکر و خواسته و اعتیادی که آن را همراهی نکردیم، حال ما بهتر و بهتر می‌شود و گله و
 شکایت و ناشکری نداریم و دیدی نو و خالی پیدا کردیم دیدی فراوان‌بین و شاکر.
 فقط کافیه مثل معتادی که با تعهد محکم و قلبی به زندگی و تسلیم پی برده و درد هشیارانه را با شهادت قبول
 می‌کنه و از پوسته من ذهنی و دردمند خود تبدیل به پروانه‌ای سبک‌بال میشه بکوشیم. و یا حتی پرهیز از
 چیزهای به ظاهر کوچک مثل واکنش به حرف دیگران، یا دفاع از باور و همانیدگی‌ها و هر فکری که می‌خواهد
 توجه ما را بدزدد، پس کافیه صبر کنیم و واکنش بر اساس من ذهنی و خواسته هایش نداشته باشیم تا پاک از
 همان همانیدگی شویم.

تشنه را درد سر آرد بانگِ رعد
چون نداند گو کشاند ابرِ سعد

چشمِ او مانده‌ست در جویِ روان
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرکَبِ هَمّتِ سَوی اسبابِ راند
از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴ تا ۳۷۸۶

انتخاب با ما است که افکار مسلسل وار را بچسبیم و در آنها دنبال زندگی باشیم و یا توکل صددرصد و خاموشی را انتخاب کنیم، که عشق بی نهایت را به ما می دهد و ما را به اصل اول تبدیل می کند و گدایی را از یاد ما پاک می کند.

زیرا که حتی اگر کل کره زمین را هم داشته باشیم باز هم احساس می کنیم دستمان خالی است و این دلیلش بی نهایتی و عمق خداگونه ما است که فقط باید با خود زندگی یکی باشد نه با یک همانیدگی و یا مادیات و یا آدم ها و توجه آنها، و باید متوجه باشیم برای یکی شدن با خدا نیاز به حرص زدن و فرمول و باور و تعصب نیست بلکه خیلی ساده تسلیم و دوربین را روی خود گرفتن و با کسی کار نداشتن و بازی دیدن اتفاقات و مهم دانستن فضاگشایی و تسلیم و به هر فکر اجازه رد شدن و رد شدن و به آن نچسبیدن تا سرعت این چرخه کاهش یابد و از آن بیرون بپریم و در خدا شیرجه بزنیم.

آنکه بیند او مُسَبِّب را عیان
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

با مرکزی عدم شده و عدم بین با خدا یکی می‌شویم و شکایت و ناله بی اهمیت می‌شوند و دیگر به من ذهنی و خواسته‌هایش گوش نمی‌دهیم و روز به روز او را ناامیدتر می‌کنیم که برود و این مستلزم بازی دیدن چیزهای این جهانی و جدی نگرفتن آن‌ها است، دل نبستن به آن‌ها است، توقع و تنفر نداشتن از آن‌ها، قهر و دعوا نکردن با آن‌ها و دوربین را روی خود محکم گرفتن و کاری به دیگران نداشتن.

چون بینی بر لب جو سبزه مست
پس بدان از دور کآنجا آب هست

گفت: سیماهم و جوہ کردگار
که بود غماز باران، سبزه زار

گر ببارد شب، نبیند هیچ کس
که بود در خواب هر نفس و نفس

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۲۲ تا ۲۷۲۴
—سیماهم و جوہ: باطن اشخاص از ظاهر رخسارشان نمایان است.
—غماز: آشکار کننده.

سبز بودن نشانه بودن آب است و طراوت و یا خشکی ما نشان بر مرکز عدم و یا همانیده است و این طراوت و یا خشکی از ما به بیرون و جهان هم ریخته می شود.

از مرکز کسی که قضاوت و مقاومت و حرص و حسادت و شکایت، یک جور و از مرکز کسی که ساکن، ساکت، شاکر و صابر و پرهیزکار است، یک جور و کسی که مرکزی عدم دارد، سرسبز از باران زندگی و شادی بی سبب و کسی که همانیده است گدای چیزهای این جهانی و خشک کننده و خار کننده و البته این به معنی در غار رفتن نیست. بلکه با تمام عشق خداگونه در دنیا ولی جدا از دنیا و گدایی، یعنی اگر مقام و خانه و هنری بود، بود و اگر نبود و یا از دست رفت خب رفت که رفت مهم یکی بودن حقیقی با زندگی و خدا و شادی بی سبب است و این را بدانیم که به حضور زنده شدن و شادی بی سبب سهم هر کسی است و نباید دیگران و یا خود را قضاوت و محکوم کنیم.

تازگی هر گلستان جمیل
هست بر باران پنهانی، دلیل
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۲۵

با تسلیم، تعهد محکم و از ته قلب، مداومت و تکرار شبانه روز کن فکان در ما کار کرده و با گذشت مدتی
آبادانی و شکوفایی عشق و عمق بی‌نهایت را احساس کرده و وارد گلستان بی‌نهایت زندگی می‌شویم.
پس ادامه دهیم و دست زندگی و بزرگانی چون مولانا را رها نکنیم.

میان عاشق و معشوق، فرق بسیار است
چو یار ناز نماید، شما نیاز کنید
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۴۴

اگر پشت در زندگی گیر کردیم یعنی هنوز همانیدگی داریم، هنوز می‌دانم داریم، هنوز توقع و قهر داریم، پس
باید مداومت و تکرار داشته باشیم و ادامه دهیم و بگوییم نمی‌دانم ای زندگی فقط تو می‌دانی و من باید صفر
شوم تا با زندگی و خرد کل یکی شوم.

هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضا است
اگر بیارم از آن ابر بر سرت بارم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

عشق زندگی و شادی بی سبب وقتی در ما جاری می شود که عقل جزوی و تقلیدی خود را بیندازیم، قضاوت، حسادت، مقاومت، توقع، ستیزه، گله و شکایت و نصیحت را بیندازیم و وقتی این را متوجه شویم و تسلیم شویم یعنی راضی و شاکر هستیم و توکل صد در صد به خدا داریم و با شهادت هر چیزی را پشت سر می گذاریم و متوجه هستیم پشت هر اتفاق حکمتی هست که من ذهنی ما نمی فهمد.
یعنی عقلی که کل کائنات را اداره می کند نه عقل کوچک تقلیدی.

به حوادث مُتفرِّق نشوند اهل بهشت
 طفل باشد که به بانگ جَرَسی برخیزد
 -سعدی، موعظ، غزل شماره ۲۱

انسان فضاگشا با خدا یکی می‌شود، عمق و سکون پیدا می‌کند و حوادث تکانش نمی‌دهند و یا درد جدایی را
 هشیارانه قبول می‌کند و صبر می‌کند، زیرا که قانون کن فکان را شناخته و توکل در او شکل گرفته و در راه
 برگشت به اصل خود و حقیقت وجودی است.
 یعنی بر سر هر دوراهی صبر می‌کند و به ذهن نمی‌رود و واکنش نمی‌دهد و یا اگر رفت سریع دوباره برمی‌گردد
 و می‌گوید نمی‌دانم تا زندگی او را هدایت کند. پس اگر همانیدگی و حرص و حسادت و توقع ما را هدایت می‌کند
 و بر اساس آن‌ها گله و شکایت و ستیزه داریم، یعنی در من ذهنی گرفتار اسباب بازی و خواستن‌ها هستیم.

قهر را از لطف داند هر کسی
خواه دانا، خواه نادان، یا خسی

لیک لطفی قهر در پنهان شده
یا که قهری در دل لطف آمده

کم کسی داند مگر ربّانی
کش بود در دل محکّ جانی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۰۶ تا ۱۵۰۸

-ربّانی: خدایی، الهی
-محک: وسیله‌ای برای امتحان یا تعیین ارزش چیزی، سنگی که طلا یا نقره را به آن می‌مالند و عیار آن‌ها را
آزمایش می‌کنند.

انسان خداگونه در قهر زندگی لطف را تشخیص می‌دهد و همین باعث سکون و عمق است و خوب و بد برایش یکی می‌شود و این یکی شدن باعث بی‌قضاوتی و عدم شکایت و ناله می‌شود، ولی من ذهنی فقط چیزهای به ظاهر خوب و نظم پارک می‌خواهد، محدودیت را انتخاب می‌کند.

انسان خداگونه اگر از دست بدهد و یا نباید به دست بیاورد می‌پذیرد و بدون شک توکل صددرصد می‌کند و هشیارانه درد را قبول می‌کند و بازی زندگی را می‌بیند و در کلمات و لاف و فرمول و قضاوت نمی‌رود و این‌ها را برای خود عمل می‌کند و نصیحت و کنترل و توقع از دیگران ندارد.

باقیان زین دو گُمانی می‌برند
سوی لانه‌ی خود به یک پر می‌پرند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۰۹

انسانی که در بد و خوب گیر کرده و در اتفاقات لطف و بازی را نمی‌بیند یک بال برای پرواز کم دارد و نیاز به تسلیم است تا کن فکان او را همچون کرمی که در پيله تبدیل به پروانه می‌شود سبک بال و از جنس اصیل و خداگونه کند.

آنچه عینِ لطف باشد بر عوام
قهر شد بر نازنینانِ کرام

بس بلا و رنج می باید کشید
عامه را تا فرق را تانند دید

کین حروف واسطه ای یارِ غار
پیشِ واصلِ خار باشد، خار، خار
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۲ تا ۲۹۸۴

کسی که مرکز را عدم کرده به چیزهای این جهانی نمی چسبه به قدرت، مقام معنوی، مادیات، آدم‌ها و توقع از آنها نمی چسبه به باور، درد‌های کهنه و یا جدید نمی چسبه و او درد هشیارانه را با شکر روی چشم می گذارد، صبر می کند و بی چون و چرا به خدا توکل می کند.

زیرا طعم سطحی بودن و خار شدن را پشت سر گذاشته، دیگر از کلمات و محدودیت فراتر رفته.

از خوشی‌های کاذب و گذرا که ساعت‌ها و روزها ما را خشک می کنند فراتر رفته و وصل به زندگی بی نهایت و شادی بی سبب و سبک بال شده و فروتنی حقیقی در او شکل گرفته و دیگران را خار نمی بیند و با کل در وحدت است و کسی را قضاوت نمی کند.

بس بلا و رنج بایست و وقوف
تا رهد آن روح صافی از حروف

لیک بعضی زین صدا گرتتر شدند
باز بعضی صافی و برتر شدند

همچو آب نیل آمد این بلا
سعد را آبست و، خون بر آشقیا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۵ تا ۲۹۸۷

باید درد هشیارانه با رضایت برای انداختن همانیدگی از مرکز کشید.

برای رهایی از مخدرها، خودنمایی، سخنرانی، نصیحت، کنترل، نگرانی، به چشم آمدن در جمع، خشم، تنفر، حسادت، توقع، قهر، مقایسه و حس نقص، چسبیدن به آدم‌ها، دردها، باورها، فرمول‌ها، گذشته و آینده باید درد هشیارانه کشید.

و این درد جدا شدن از من ذهنی و برگشت به آغوش خدا است، البته دانستن این امر با ذهن کافی نیست و عمل در هر لحظه و ثابت کردن به خود مهمه، شناسایی و شکر مهمه و گرنه ذهن ما را وادار به فرار می‌کند.

تعهد محکم و قلبی ذهن را تربیت می‌کند که خودش را صفر کند و در راستای زندگی خودش را وقف دهد. تمثیل رود نیل که برای فرعونیان خون و برای پیروان موسی آب بود به ما می‌گوید، که صفر شویم و فضا را باز کنیم و درد هشیارانه بکشیم تا مورد لطف و عشق زندگی قرار بگیریم و خوشبخت شویم و گرنه باید درد ناهشیارانه کشیده و دست و پا بزنیم و تلف شویم.

هر که پایان بین تر، او مسعود تر
جد تر او کار د که افزون دید بر

ز آنکه داند کین جهان کاشتن
هست بهر محشر و برداشتن
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۸ و ۲۹۸۹

کسی که متوجه شود دنیا مکانی برای کاشتن یعنی فضاگشایی و واهمانش است برای تسلیم وقت را تلف نمی کند و خساست به خرج نمی دهد. توقع را می اندازد و فقط روی خودش متمرکز می شود و اگر در دیگران عیب دید آن را در خود جستجو می کند زیرا متوجه شده که زندگی از طریق دیگران خود او را نشان می دهد تا تسلیم شود و این پرهیزکاری، شناسایی، شکر و صبر را به همراه دارد. زیرا چشم عدم بین در او فعال شده و موقع برداشت محصول یعنی شادی بی سبب است، وحدت و با خدا یکی شدن است که البته توکل صد درصد و مداومت همیشگی برای مرکز عدم و بی نهایت نیاز است.
با سپاس از همه، علی از تهران



خانم وفا



شرح و تفسیری بر سوره والعصر، قرآن کریم، شماره ۱۰۳

وَالْعَصْرِ ﴿١﴾
 -إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ ﴿٢﴾
 -إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ ﴿٣﴾

«سوگند به عصر که بی گمان آدمی در زیان است مگر کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند و یکدیگر را به حق سفارش نموده‌اند و به صبر توصیه کرده‌اند.» استاد کریم زمانی

خداوند در قرآن به برخی از مخلوقات و آفریده‌هایش بنا به اهمیتی که دارند سوگند می‌خورد. در این سوره مبارکه به «عصر» سوگند خورده است به «زمان»، به «این لحظه ابدی» که همه مخلوقات را از ازل تا ابد در خود جای داده و می‌دهد.

در واقع مسیر هدایت انسان قرار گرفتن و ساکن شدن در این لحظه ابدی است، چرا که تنها در این لحظه، انسان که امتداد خداوند است می تواند از طریق باز کردن فضا و عدم کردن مرکز خود با زندگی در فضای یکتایی به وحدت برسد. اما هنوز سؤال در ذهنم باقی است. چرا خداوند به این لحظه ابدی قسم می خورد؟

دفترچه یاداشتم را ورق می زنم به عبارت قرآنی «لا حول ولا قوه الا بالله» می رسم.
«هیچ نیرو و قدرتی به جز اراده پروردگار در این لحظه وجود ندارد.»

پس ناگاه به قدرتمندی این لحظه پی می برم و متوجه می شوم این لحظه و زندگی از هم جدا نیستند.
هر چه هست در این لحظه است. خرد، شادی، برکت، آرامش، عشق، هدایت، قدرت و به قول مولانای عزیز، آب حیاتی که یک جرعه از آن شاید برای زنده کردن آدمی چون من کفایت کند همه در این لحظه ابدی بوده و هست فقط کافی است من به صورت فضای گشوده شده با مرکز عدم در این لحظه ساکن و ساکت شوم.

و حالا از شما سؤال می کنم آیا در جهان مادی چیزی با ارزشتر از این لحظه و بودن در آن وجود دارد؟
و آیا خداوند حق دارد انسانی که از این قدرت بی نهایت استفاده نمی کند زیانکار معرفی نماید؟

در ادامه آیه خداوند می فرماید که:

–إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ ﴿٢﴾
«بی گمان آدمی در زیانکاری است.»

یعنی شک نکن تمامی انسان ها (به طور مطلق، چنانچه در مدار تربیت انبیا نباشند) در تمامی ادوار و دوره ها در
خسران بوده اند و هستند.

و شامل حال همه می شود چون جنس آدمی و طبیعت آفرینش انسان به گونه‌ای است که پس از ورود به این جهان بلافاصله با چیزهای این جهانی همانیده شده و آن‌ها را در مرکز خود قرار می دهد و تصویری ذهنی با مرکزی پر از جسم تشکیل می دهد.
و این یک سنت الهی است که چنین انسانی با هشیاری جسمی در هر حال زیانکار است.

کاروان رفت و تو غافل خفته ای
در زیانی، در زیانی، در زیان
مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۱

با کمی حزم و دور اندیشی می توان دریافت که چرا انسان در همه اعصار و دوره‌ها، به زیان کاری و کاهش خود مشغول بوده است.

حزم کن از خورد کین زهرین گیاست
حزم کردن زور و نور انبیاست
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴

چرایی آن را باید در جدی گرفتن شخصیت بدلی من ذهنی و جسم قرار دادن مرکز خود و بستن روزن دل و بازی قلمداد کردن آن پیدا کرد. وقتی مرکز انسان را همانیدگی های مختلف اشغال کرده و خود نیز همراه با آن کم و زیاد می شود بنابراین انسان همیشه در حال کارافزایی و زیان کاری است و از هر سو که بنگری در خسارت کامل است.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جدّ جدّ ، ظاهر او بازی
مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۰۳

در این سوره بحث از ضرر و زیان انسانی است که پیوسته عمر گرانمایه خویش را در مطالب و مقاصد ناپایدار این جهانی صرف می کند و با گذشت هر لحظه و هر ساعت و یا هر روز از عمر، سرمایه‌ی او کاسته می شود.

فعل توست این غصه های دم به دم
این بود معنی قد جف القلم
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

خسارت در مال قابل جبران است اما خسارت در جان و انسانیت بالاترین خسارتهاست.

تا بدانی که زیان جسم و مال
سود جان باشد، رهاند از وبال
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۵

اما خداوند در آیه ۳ همین سوره استثنا هم قائل شده. استثنا شامل حال کسانی می شود که این چهار صفت را دارا می باشند:

۱- کسانی که ایمان آوردند. یعنی فضای درون را باز می کنند و از طریق فضای گشوده شده و عدم کردن مرکز خود به خرد ایزدی نائل می شوند.

حکم حق گسترده بهر ما بساط
که بگوئید از طریق انبساط
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

۲- عمل صالح انجام می دهند. عمل صالح و کار خیر از فضای گشوده شده و عاری از ستیزه و مقاوت این لحظه به وسیله زندگی انجام می شود.

۳- توصیه به حق می کنند. هم خود و هم دیگران را به حق و پذیرش آن در هر زمان و مکان سفارش می کنند. انسان با ایمان در فکر رشد و تعالی دیگران است چون می داند نجات انسان در کمک به یکدیگر است. سفارش به حق قرار دادن هر چیز در جایگاه و مدار اصلی خود است. پس قبل از این که دیگران را توصیه به حق کنیم از خود پرسیم آیا من به عنوان هشیاری حضور و امتداد خداوند در جایگاه اصلی خود که همانا قرار گرفتن در مدار انسانیت و تعهد به مرکز عدم و از جنس الست شدن و فضاگشایی است قرار دارم؟

حق شب قدرست در شب ها نهان
تا کند جان هر شبی را امتحان
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۵

۴- توصیه به صبر می کنند.

سفارش به صبر به همان اندازه لازم است که سفارش به حق. اقامه‌ی حق به استقامت نیاز دارد. انسان تسلیم شده، شکیبیا و صبور است. او نه تنها «شکایت» نمی‌کند بلکه شکر هم می‌کند. او در هر حالت و وضعیتی نگاهی به سمت دریا بوده و صابر است. او دیگران را از طریق رفتار و عمل خود و ارتعاشی که می‌فرستد به صبر و پایداری در مقابل چالش‌ها دعوت می‌نماید.

صد هزاران کیمیا حق آفرید
کیمیایی همچو صبر آدم ندید
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳

صبر را با حق قرین کرد ای فلان
آخر والعصر را آگه بخوان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳

صبر کردن جان تسبیحات توست
صبر کن کآنست تسبیح درست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵

هیچ تسبیحی ندارد آن درج
صبر کن الصبر مفتاح الفرج
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶

و در پایان قابل تأمل است بدانیم خداوند در قرآن «دنیا» را به بازاری تشبیه کرده است که تمام مردم «عمر» و «توان» و «استعداد» خودشان را در آن بالاجبار عرضه می کنند. اما آنچه در این بازار مهم است انتخاب مشتری است.

افرادی هستند که تنها با خدا معامله می کنند یعنی هر لحظه فضا را در مقابل اتفاقات چه خوب و چه بد از نظر ذهن می گشایند، قضاوت نمی کنند، مقاومت نمی کنند، با تسلیم و پذیرش اتفاق سعی می کنند از جنس فضای زیر اتفاق شوند، همیشه راضی اند و در هر وضعیتی شاکرند.

مشتری ماست الله اشتری
از غم هر مشتری هین برتر آ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مشتیری جو که جویان تو است
عالم آغاز و پایان تو است
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۴

هین مکش هر مشتری را تو به دست
عشق بازی با دو معشوقه بد است
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵

با احترام،

وفا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com